

# نویسندگی در حوزه

رضا بابایی

در مراتب درجه‌بندی شده نشسته‌اند. این توضیح از آن‌رو افزودنی بود که خواننده را خاطر نشان شود که اساسی‌ترین پایه نویسندگی «ذوق» و «توان هنری» نویسنده است و آن دودیدگر هر چند شروط لازم‌اند، اما امر نوشتن را کفایت نمی‌کنند. افزودنی‌های دیگر نیز هست که به سیر طبیعی این نوشتار می‌سپاریم.

## قسمت چهارم

معنی بی‌عبارت، هیچ طراوات ندارد و عبارت بی‌معنی به هیچ نشاید.<sup>۱</sup>

هر نویسنده‌ای، برای آنکه از میدان نوشتن، سربلند و سرافراز بیرون بیاید، به‌طور عام باید سه شرط را واجد باشد: معلومات، تجربه، ذوق. این شرایط سه‌گانه را نگارنده عصاره همه باید و نبایدهایی می‌داند که در عالم نویسندگی نوشته و گفته‌اند. اگر بخواهیم راجع به این سه شرط، به زبان منطقی سخن بگوییم و در قالب یک قضیه شرطیه منفصله، قضیه را فیصله دهیم، آنچه برخواهد آمد یک گزاره شرطی مانعة‌الخلو است. بدین معنا که نویسنده را از هیچ یک از شرایط پیش‌گفته‌گریزی نیست و خالی بودن جای هریک از آنها، لطمات اساسی به نوشتار خواهد زد.

در همین نوشتارهای پی‌درپی، درباره سه مؤلفه یادشده، جسته و گریخته، سخن گفته‌ایم. در این نوبت با رعایت اختصار، به جمع‌بندی و سر و سامان دادن به همه آن پراکنده‌گویی‌ها خواهیم پرداخت. پیش‌تر این توضیح را باید افزود که به باور این قلم، نویسندگی در مقوله هنر جای دارد و از این رو باید نویسندگان حرفه‌ای را هنرمندانی دانست که

## ۱. معلومات

نویسندگان ماهر، خوانندگان ماهری هم هستند. معلومات و دانستی‌هایی که از رهگذر مطالعه در ذهن و حافظه انسان گرد می‌آیند، به‌حتم هنگام نوشتن و گستراندن سخن به کار می‌آیند. چگونه ممکن است دست‌های خالی از معنا و محتوا، به آفرینش‌های هنری و علمی نزدیک شوند؟ فرم و قالب، هر قدر هم که اهمیت داشته باشد، گرد شمعی باید چرخد، و اگر جز این باشد، نویسنده کوزه‌گری را مانند که بی‌گل و خاک، دست می‌چرخاند و پا می‌کوبد. آری؛ بی‌مایه فطیر است؛ یعنی اگر سنگی برای تراشیدن نباشد و یا گلی برای کوزه‌گری، هنرمندترین دستان معجزه‌گر نیز آب در هاون می‌کوبند و نقش بر آب می‌زنند و باد می‌پمایند.

سخن‌گویی را که به «گفتن» چنان دلبسته است که «چه

۱. شمس‌الدین محمدبن قیس رازی: المعجم فی معاییر اشعار العجم (تألیف: حدود ۵۶۳۵ ق.) به کوشش دکتر سیروس شمیسا، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۷۳، ص ۳۹۳.

## میراث شهاب

آفات نوشته‌هایی که نه از سر علم و درد است، بلکه تفتن و یا گاه شغل و پیشه آنها را برآورده‌اند، بسیار است. از جمله:

**الف) پراکندگی:** صاحب قلم، اگر علم و انگیزه‌ای کافی برای نوشتن نداشته باشد، سخت می‌تواند از عهده سامان‌دادن به نوشته‌های خود برآید. گفته‌اند - و درست گفته‌اند - که دو گروه نمی‌توانند به سامان بنویسند: نخست آنان که بیش می‌دانند و دیگر آنان که هیچ نمی‌دانند. آن که کمتر از آنچه می‌گوید و می‌نویسد، می‌داند به ناچار همه نواقص و کاستی‌های خود را با کلمه و جمله و عبارت و پی‌درپی هم آوردن الفاظ می‌پوشاند و این چنگ‌زدن‌های دیوانه‌وار به کلمات و واژه‌ها، سر او را به سامان نخواهد رساند؛ زیرا او خود نیز در انتخاب کلمات و جمله‌سازی، به اراده و حکمت عمل نمی‌کند.

**ب) ملال‌انگیزی:** نوشته‌ای که عاری از پیامی درخور و یا بیان نکته‌ای خواندنی باشد، به کمترین معنایی که می‌رسد، چون مگس گرد آن می‌گردد و آن‌قدر در پس و پیش آن می‌چرخد که خود و همگان را از هرچه شیرینی است، دلزده می‌کند. ملال، زاده تکرار است و تکرار معلول کم‌دانی. آنان که بسیار می‌دانند، اگر به اندازه دانسته‌های خود سخن نگویند، به همان مقدار خاموش‌اند<sup>۱</sup> و اگر کسانی باشند که بیش از آنچه می‌دانند، سخن بگویند و سفید سیاه کنند و دست به قلم بسایند، عرض خود برده‌اند و زحمت دیگران داشته‌اند. هر خواننده - حتی نه‌چندان تیزهوشی - آگاهانه یا ناخودآگاه، نوشته‌ای را که در آن تکرارگویی شده است، سند امضا شده جهل نویسنده آن، تفسیر و تلقی می‌کند. و این البته یکی از بهترین مثال‌ها برای دلالت عقلی<sup>۲</sup> است.

**ج) از عهده دعوی برنیامدن:** پرنویسان کم‌معلومات،

۱. به همین دلیل است که پرگوت‌ترین شاعر پارسی (مولوی) به خاموش تخلص می‌کرده است؛ زیرا او به حق بسی کمتر از آنچه دریافته بود، سخن گفت.

۲. دلالت عقلی پرگویی بر کم‌دانی: مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ نَقَصَ عَقْلُهُ.

گفتن» را فراموش کرده، بیتی از صائب تبریزی، پاسخی در خور است:

ای که از عالم معنا خبری نیست تو را  
بهرتر از مَهر خموشی هنری نیست تورا  
و سخن مولوی با او، این است:  
ای که در معنا ز شب خاموش‌تری  
گفت خود را چند جویی مشتری؟

نیک سخن گفتن و زیبا نگاهتن، اگر معنایی و دردی و شوری و یا حتی شنیده‌ای، در کار نباشد، به واقع ارجی ندارد و بسی پست‌تر از گفتن‌های نازیبا است. پس: «یا سخن دانسته گو ای مرد دانا، یا خموش». از همین رو است که پرنویسان، بی‌کارترین خوانندگان را جلب خود می‌کنند و در بازار آشفته ایشان متاعی که ارزش آمد و رفت را داشته باشد، یافت می‌نشود؛ زیرا

لاف از سخن چو دُر توان زد  
آن خشت بود که پُر توان زد

یادآوری این نکته بسیار اهمیت دارد که صاحب معلومات، لازم نیست که به حتم از عالمان نیز باشد. عالم، غیر از کسی است که معلومات دارد و هر که را که معلوماتی در خود گرد آورده، نمی‌توان عالم خواند. عالم یا دانشمند کسی را گویند که در دانشی، اهل نظر و صاحب رأی است و این مرتبه‌ای فراتر از جمع کردن دانستنی‌های پراکنده و یا حتی موضوعی در یک مقوله علمی است. بسا کسانی که چیزها می‌دانند، ولی عالم نیستند و شاید عالمانی هم باشند که به علت عطف نظر به موضوعی خاص در علمی ویژه، معلومات اندکی درباره موضوعات نزدیک به موضوع تحقیق خود داشته باشند. همین تفاوت را میان تفسیردان و مفسر می‌توان بازگفت و ...

آنچه را نویسندگی بدان سخت نیازمند است، معلومات است و صد البته اگر نویسنده، غیر از داشتن معلومات، عالم نیز باشد، توفیق او تضمینی محکم‌تر دارد. اما قدر متیقن و ضرورت، همان معلومات است که در عالم نیز هست: «چون که صد آمد نود هم پیش ما است».

همیشه شرمنده عنوان‌هایی هستند که برای نوشته یا کتاب خود برگزیده‌اند. هر عنوان و نامی که نویسنده برای نوشتار خود برصدر می‌نشانند، به واقع ادعای او است. این دعوی تنها در یک جا به کرسی می‌نشیند و آن متن نوشتار نویسنده است. از این رو است که برخی از نوشته‌های تنک‌مایه، بیشترین خیانت را به عنوان خود کرده‌اند. این طریقه ناپسند، بهترین راه ضایع کردن موضوع و یا نظریه‌ای است که نوشته بدان پرداخته است.

بسا کتاب‌ها و مقالات خواندنی و مهمی که نوشته نشدند، فقط به این دلیل که پیش‌تر کسی نوشته‌ای را به ذبح آنها فرستاده است. آیا اگر در کشوری مانند ایران، از هر سو شرحی، حاشیه‌ای، گزارشی، تحقیقی و قلم‌اندازهایی به سوی حافظ نمی‌رفت، ما بیشتر شاهد شرح‌های عالمانه بر دیوان خواجه شیراز نبودیم؟ آیا اگر هرکس به خود این جرأت را نمی‌داد که درباره هر مقوله‌ای از دین و دینداری سخن بگوید و کتابچه‌ها برسازد، باز بازار سخن‌سنان همچنان بی‌رونق بود؟

جای آن است که خون موج زند در دل لعل

زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

وقتی درباره موضوعات جزئی اخلاقی، مثل شکر و صبر، همه سخن می‌گویند و همه می‌نویسند و همه نوشتن درباره این‌گونه مسائل را آسان و بی‌پیچ و خم می‌دانند، قلم‌های شکوهمند، جز آن که از دور و به اشارت نگاهی به مقام صبر و شکر اندازند، سیاستی دیگر در پیش نمی‌توانند گرفت.

نگارنده به دلیل جرمی که سالیانی مرتکب آن است، یعنی ویراستاری، به اجبار هر روز باید نوشته‌های بسیاری را بخواند و گاه از زبان موضوع این نوشته‌ها، نویسندگان آنها را سزاوار سرزنش و دورباش می‌خواند. این در حالی است که بسیاری از همین مؤلفان، آنچنان از خود و کار خود راضی‌اند که نوشته خویش را حواله بهشت می‌پندارند و سند رضوان. گویا اینان چنین اندیشیده‌اند که تاکنون این موضوعات زمین مانده بودند و قرن‌ها چشم به راه بودند که همچون او بی‌پیدا شود و این بار

را به مقصد رساند.

نمونه را می‌توان در کتاب‌هایی که هم‌اینک روزانه منتشر و انبار می‌شود، جست.

**د) انتحال: انتحال، یکی از فرآورده‌ها و ناگزیرگاه‌های کم‌مایگی است. البته سرقت در عالم نویسندگی، آنچنان ظریف و لطیف شده است که امروز فاخرترین لباس‌ها را بر تن دارد. هیچ قلم‌زنی را در روزگار ما به جرم سرقت‌هایی که در لوای نقل قول و مانند آن مرتکب می‌شود، به اوین نمی‌فرستند. این قلم‌گاه نوشته‌هایی را به آب ویرایش شسته است که بیش از چهار پنجم آن نقل‌قول‌های مأخذ داده شده و بی‌مأخذ بوده است. امروزه، سرقت موضوع را «جرقه» می‌نامند و سرقت چند سخن ابتکاری را «الهام»! برخی از مؤلفان حرفه‌ای و کتاب‌ساز در دیار ما، آنچنان رندانه و ماهرانه سخن می‌دزدند که انسان را بر سر ذوق می‌آورند! این گروه که هیچ عذاب وجدانی هم از این جهت عارض وجود مبارکشان نمی‌شود، نام‌های زیبایی بر کار خود می‌گذارند: «برگرفتن»، «نظرداشتن»، «الهام» و....**

می‌گویند: سال‌ها پیش از این یکی از همین کتاب‌سازان حرفه‌ای، مقاله‌ای را به خامه تحریر، جامه تحقّق پوشاند و به نزدیکی از عالمان شهر خود برد. آن بزرگوار مقاله را به دقت از آغاز تا پایان خواند. آنگاه روی به نویسنده کرد و با کمال ادب و هوشیاری گفت: «آقا! اگر این مطالب همان جایی که قبلاً بودند می‌ماند، چه عیبی داشت؟! این ارزیابی طنزآلود، می‌تواند پاسخ بسیاری از بررسان کتاب و تحقیق، به نویسندگان آنها باشد.

سالیانی است که کتاب‌هایی با عنوان «آشنایی با علوم قرآنی» می‌نویسند. شاید عدد این کتاب‌ها اینک به ده یا بیشتر هم رسیده باشد. نگارنده که اکثر آنها را به دقت مطالعه و یا حتی ویرایش کرده است، هیچ نکته و یا سخن جدیدی در آنها، بیش از آنچه عالمان سلف گفته و نوشته‌اند، ندیده است. حتی تنوع آنها به ساختار و زبان هم خیری نرسانده است، چه رسد به موضوع و علوم قرآنی. نوع تحقیقاتی که به رشته

او آموخته و اگر بی‌آموزگار تجربه، پا به میدان می‌گذاشت، دست ردّ بر سینه او می‌زدند. تجربه، همان تقاطعی است که ذوق و دانش آنجا همدیگر را دیدار می‌کنند و از آن پس راه را در معیت هم می‌پیمایند.

هر نویسنده‌ای از تجربه خود می‌آموزد:

یک. چه زبانی را برای نوشته خود برگزیند. نوشتن، مانند گفتن، زبان‌های متفاوتی دارد: زبان علمی و محققانه؛ زبان صمیمی و تأثیرگذار؛ زبان کلاسیک و ادیبانه؛ زبان طنز؛ زبان هنری و ...

تجربه به نویسنده کمک می‌کند که برای پروراندن موضوع نوشتار، بهترین زبان را انتخاب کند و در این عرصه هیراهه نرود.

دو. چگونه از تنگنای کلمات و الفاظ بیرون آید. به یک معنا می‌توان نویسندگی را هنر سرفراختن در جنگ کلمات دانست. معنایی که ذهن را به خود مشغول کرده است، برای سرریز شدن نیاز به کلمات مناسب و چینش مناسب‌تر دارد. و این تنها در اختیار تجربه است. نویسنده مجرب، نیک می‌داند که چگونه کلمات را به صف کشد و در هر لحظه مناسب‌ترین آنها را بیرون آورد. اگر این هنر در قبالة قلم نباشد، در هر قدم به دام کلمات ناموزن و بدنما می‌افتد و بیرون آمدن نتواند.

سه. به یک یا چند قالب معمولی و تکراری در جمله‌سازی اکتفا نکنند. از ضروریات زندگی هنری آن است که هنرمند اطمینان داشته باشد که هر مضمونی را به هزارگونه می‌توان به بیان و نمایش درآورد. اینجا تجربه است که دست او را در برابر انواع قالب‌ها می‌گشاید و به او این اجازه را می‌دهد که در هر سطر به قالبی درآید و به نوعی دیگر سخن بگوید. این هنری نیست که در قبالة علم نوشته باشند. چه بسا مؤلفانی که در مقام نظر این معنا را به خوبی دریافته باشند، اما بی‌تجربگی مانع از گشاده‌دستی آنان در سرزدن به انواع مختلف بیان‌ها است. مؤلفان و مقاله‌نویسان غیرهنرمند، معمولاً به یک یا چند قالب اکتفا می‌کنند و تقریباً ساختمان

تحریر درمی‌آیند، بازگویی - نه بازیابی - حرف‌هایی است که پیش‌تر و بیش‌تر گفته شده است و ما جز آنکه این پرونده‌های مظلوم را توّرم دهیم و آفتِ آماس به جانشان اندازیم، گلی به سرشان نزده‌ایم.

سرت، اگر قدری فنی صورت گیرد، صاحب اصلی آن هم از بازشناخت آن باز می‌ماند و این هنر برخی از مؤلفان روزگار ماست. پاره‌ای از کتاب‌ها، عصاره چند کتاب دیگرند؛ منتها عصاره‌ای که هیچ فایده‌ای بر آن مترتب نیست، جز آنچه برای نویسنده‌اش به همراه دارد. اگر نویسنده‌ای از مطالعه چندین کتاب و مقاله، به سخنی نو و یا دست کم به چیزی بیش از آنچه در کتاب‌ها مطالعه کرده است، برسد و آن را به قلم آورد، او به شایستگی عنوان محقق و نویسنده را با خود حمل می‌کند و اگر جز این باشد، خون همه آن کتاب‌هایی که خوانده و پاره‌هایی از آنها را به نوشته خود پیوند زده، بر گردن او است.

## ۲. تجربه

غیرمعلومات، نویسنده نیاز به تجربه دارد. تجربه به او می‌آموزد که چگونه آنچه را می‌داند، بازگوید و از عهده برآید. تجربه در نویسندگی، به مثابه مهارت در رانندگی است. همان‌سان که صرف دانستن قواعد و مقررات آیین‌نامه‌ای، هیچ ماشینی را سالم به مقصد نمی‌رساند، دانستن به تنهایی به کار نویسنده نمی‌آید.

هنر نویسندگی در این است که از هر مقدار دانستنی و دانش که در ذهن لانه کرده است، می‌تواند سود برد و همه آنها را با جامه‌های پرازنده به میدان آورد. بسیارند دانایانی که دانسته‌های آنان، به دلیل ناتوانی در نوشتن، در انبار ذهن به آفت و آسیب گرفتار آمده‌اند.

نویسندگان به سائق تجربه‌هایی که دارند گاهی از معنا را بر کوهی از الفاظ می‌نشانند و این‌گونه از عهده شکر نعمت (دانش خود) برمی‌آیند. نوشته‌ای که به رهنمود تجربه صورت بسته است، توفیق خود را وامدار شگردهایی است که تجربه به

اکثر جملات آنان به یک شکل و شمایل است.

چهار. چگونه می‌توان آغازی زیبا و انجामी زیباتر داشت. انتخاب محلی که نویسنده از آنجا وارد مطلب می‌شود و مفردی که از آنجا بیرون می‌رود، از آن هنرهایی است که غیر از ذوق، نیاز بسیاری به تجربه دارد. تجربه می‌آموزد که مثلاً اولین کلمه و اولین جمله باید چه حال و هوایی داشته باشد. نویسندگان بی‌تجربه، عادتاً نمی‌توانند حساسیت‌های لازم را در جای خود داشته باشند؛ برخلاف تجربه‌اندوختگانی که به نیکی دریافته‌اند فرازهای حساس یک نوشته کجا است و کی و چگونه باید نوشته را به پیش برد و یا برای مدتی چرخاند. یک نوشته خوب، نه آنچنان شتابنده است که خواننده را جا بگذارد و نه آن مقدار در جا می‌زند که حوصله چشم و ذهن را سر آورد.

پنج. از چه کلماتی استفاده کند. کلمات و ترتیب مناسب آنها، جان هر نوشتاری است. انتخاب کلمات به جا و مناسب، آنچنان اهمیتی دارد که در هر بنایی، مصالح آن. اگر گفتند: نویسنده یعنی کسی که بیش از دیگران کلمه و واژه در اختیار دارد، گزاف نگفته‌اند.

به حتم نویسنده برای آنکه بتواند پیوسته در نوشته خود روح بدمد، باید خزانه ذهن او سرشار از کلمات متنوع و کم‌مصرف باشد. و الا نوشته او تبدیل به یک متن معمولی، از نوع بخشنامه‌های رسمی خواهد شد. نوشته‌های معمولی،

ممکن است بتوانند، مانند نان، سدّ جوع کنند، اما اشتها بر نمی‌انگیزند و نیازهای گوناگون را پاسخگو نیستند. واژه، اگر ویژگی‌های لازم را داشته باشد و در جمله خوش بنشیند، نوشته را رنگ و بویی دل‌آویز می‌دهد و خواننده را سخت به خواندن و پی‌گرفتن تشویق می‌کند. فقر کلمه، از فقرهایی است که گریبان بسیاری از نویسندگان را گرفته است و انشاهای آنان را تبدیل به متن‌های خشک و خسته کننده کرده است. اگر از برخی نوشته‌ها، رایج‌ترین و معمولی‌ترین کلمات را بگیرند، چیزی از آنها باقی نمی‌ماند. نوشتارهایی که همه سرمایه آنها، همان‌هایی است که روزانه صدها بار گفته و شنیده می‌شود، هر سطر آن بر دلزدگی و گرانباری روح خواننده خود می‌افزاید. این البته بدان معنا نیست که به هر کلمه و ترکیب غریبی اجازه تاخت و تاز در نوشتار خود بدهیم، بلکه دور از انتظار نیست که نویسندگان هم مانند همه کسانی که متاعی می‌آورند و به فروش می‌گذارند، گه‌گاه کالایی نو برآرند و چشم مشتریان خود را بنوازند.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج  
بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ  
بی‌عنایات حق و خاصان حق  
گر ملک باشی سیاهست ورق